

## قلتشن دیوان بازتابی از اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر

دکتر علیرضا مظفری

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

زهرآ بخشنده

دانشجوی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

### چکیده

«قلتشن دیوان»، یکی از آثار رئالیستی جمالزاده است که در آن، وی به تحلیل پاره‌ای از واقعیت‌های حاکم بر جامعه می‌پردازد. متن حاضر با تکیه بر منابع تاریخی، واقعیت‌هایی را که در داستان بازتاب یافته است، به چالش کشیده و به تبیین و تحلیل آن‌ها می‌پردازد. در واقع این اثر، بازتابی از اوضاع اجتماعی و سیاسی اواخر دوره قاجاریه به شمار می‌رود که نویسنده در آن، علاوه بر انعکاس واقعیت‌ها، ایدئولوژی خود را نیز در نتیجه حاصل از چنین اوضاعی دخالت داده است. البته تطبیق حوادث داستانی با واقعیت‌های تاریخی، جنبه رئالیستی اثر را نیز، متأثر می‌کند. در نهایت باید گفت؛ جمالزاده با وجود دوری از ایران به خوبی توانسته است اوضاع عصر را منعکس کند.

**کلیدواژه‌ها:** جمالزاده، قلتشن دیوان، رئالیسم، اوضاع سیاسی، اوضاع اجتماعی.

### مقدمه، پیشینه و ضرورت بحث

سیدمحمدعلی جمالزاده یکی از نویسندگان نامی ادبیات داستانی معاصر است که بسیاری وی را به سبب مجموعه‌ی «یکی بود و یکی نبود» پدر داستان کوتاه ایران می‌نامند. وی در دیباچه‌ای که بر این اثر نوشته، درباره رمان می‌نویسد: «رمان بهترین آینه است برای نمایاندن احوالات اخلاقی و سجایای مخصوصه ملل و اقوام...» (جمالزاده، ۱۳۹۲: ۱۸). در این مقاله با تکیه به اثر دیگر وی با نام قلتشن دیوان، نمونه‌ای از تلاش نویسنده را در این راستا، با ارائه سندهایی از منابع تاریخی، نشان می‌دهیم. کتاب‌های بسیاری درباره جمالزاده و آثار وی نوشته شده که مبحث این‌گونه آثار، در مورد «قلتشن دیوان» کلی بوده است. همچنین مقاله‌هایی که به تحلیل و بررسی اثر ذکر شده پرداخته‌اند، بیشتر بر مباحث اجتماعی تکیه داشته‌اند. ولی تحقیق حاضر، تمام مسائل سیاسی و اجتماعی موجود در آن را جزء به جزء به رشته کشیده و سعی نموده است درستی این مسائل را با استفاده از منابع تاریخی ثابت کند که در هیچ‌یک از تحقیق‌های انجام شده چنین موردی دیده نشده است.

### روش پژوهش

این تحقیق به صورت کتابخانه‌ای بوده است. چند مورد از آثار جمالزاده و کتاب‌هایی که در مورد وی و آثارش نوشته شده‌اند، مطالعه نموده و سپس به مطالعه منابع تاریخی پرداخته است تا مسائل سیاسی و اجتماعی موجود در قلتشن دیوان با (مسائل سیاسی و اجتماعی) منابع تاریخی مطابقت داده شود. بنابراین نخست به تعریف و توصیف رئالیسم پرداخته‌ایم تا خواننده از اطلاعاتی در این زمینه بهره‌مند شود؛ و درست به همین سبب شرح و توضیح مختصری هم از اوضاع سیاسی و اجتماعی (اواخر دوره قاجار) را ذکر نموده‌ایم. محتوای کتاب را با عنوان‌های؛ تفاوت جامعه ایرانی با جامعه فرنگی، حاج شیخ: نماد فضیلت، سرخوردگی سیاسی، فساد اداری، قلتشن: نماد ردیلت، نابرابری اجتماعی، تقابل دو شخصیت نمادین، دگرگونی ارزش‌ها، اوضاع آشفته سیاسی و اجتماعی و ساده‌لوحی مردم نامگذاری کرده‌ایم و این تقسیم‌بندی محتوایی، براساس ترتیب روایت داستانی صورت پذیرفته است.

### رئالیسم

رئالیسم یا واقع‌گرایی، مفهوم فلسفی است که در آن، واقعیت‌های زندگی چنان که هست تصویر می‌شود نه چنان که هنرمند می‌خواهد، بنابراین در این هنر، «من» رنگ باخته و «ما»، رنگ می‌پذیرد. «رئالیسم ... مکتب عینی یا برون‌ی *objetif* است و نویسنده رئالیست هنگام آفریدن اثر بیشتر تماشاگر است و افکار و احساسات خود را در جریان داستان ظاهر نمی‌سازد. رئالیسم می‌خواهد همه واقعیت را کشف کند اما در خواننده‌اش این احساس را تولید کند که واقعیت است که ظاهر می‌شود.» (سید-حسینی، ۱۳۶۶: ۱۵۷)

آثار رئالیستی مسائل جامعه را موشکافانه و بدون اعمال احساسات شخصی تحلیل می‌کند تا خواننده به شناخت و درک درست از ساختار جامعه و عناصر آن دست یابد، «بنابراین، موضوع ادبیات رئالیستی، جامعه و ساخت و مسائل آن است و نشان می‌دهد که جامعه‌ای با آن ویژگی‌ها وجود دارد و اثر ادبی را وادار به شرح و تحلیل آن می‌سازد.» (مدرسی، ۱۳۹۰: ۱۶۷).

روشن است؛ رئالیسم نویسنده را به پذیرش مسئولیتی سنگین و متعهدانه برمی‌انگیزد؛ زیرا وی ناگزیر است از دخالت دادن احساس‌ها و تخیل‌های خود در داستان جلوگیری کند و با بی‌طرفی کامل از جامعه‌ای تصویر بکشد که هست، نه آن چیزی که می‌خواهد باشد. «در واقع، جوهر واقع‌گرایی عبارت است از «تحلیل اجتماعی»، مطالعه و تجسم زندگی انسان در جامعه، و ساختمان خود جامعه.» (همان)

جمالزاده با «فلتشن دیوان» الگویی از این هنر را در برابر دیدگان خواننده نمودار می‌سازد و باید اعتراف نمود به سبب همین خصیصه بی‌شک، یکی از شاهکارهای بی‌نظیر وی به شمار می‌آید. زیرا وی با وجود غیبت از وطن، به حد کمال، از عهده این چنین مسئولیتی برآمده است. وی همراه با این الگو، خصیصه انتقادی نیز به فلتشن دیوان بخشیده است که این امر، اثر ذکرشده را در زمره رئالیسم انتقادی قرار می‌دهد. در آثاری که به این شیوه (رئالیسم انتقادی) نوشته شده‌اند «قهرمانان داستان که از محیط اجتماعی خویش جلودارند، از وضع موجود جامعه انتقاد می‌کنند و برای تغییر آن تلاش می‌نمایند.» (همان: ۱۶۹) چنانکه در ادامه اشاره خواهد شد یکی از شخصیت‌های داستان حاج‌شیخ نیز برای تغییر جامعه می‌کوشد ولی در پایان با سرخوردگی روبرو می‌شود.

#### نگاهی به اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر

بعد زمانی که جمالزاده برای روایت داستان برگزیده، زمانی است که دوران سلطنت قاجاری، نفس‌های آخر خود را می‌کشد و مقارن با جنگ جهانی اول است. در این دوره، ایران به سبب امور داخلی و خارجی از نظر سیاسی و اجتماعی، در اوضاعی بسیار آشفتنه و پرهرج و مرج به سر می‌برده است؛ در واقع، «دولت متزلزل ایران، که ریاست آن را هر چند هفته یا هر چند ماه، یکی بر عهده داشت، در برابر بحران‌های سیاسی ناشی از مداخله نظامی متفقین و متحدین در ایران و بی‌حالی و دودلی مجلس سوم هیچ کار مثبتی نمی‌توانست انجام بدهد. بنابراین سرنوشت به دست عواطف و احساسات خودشان سپرده شده بود.» (شمیم، ۱۳۸۴: ۵۶۳) چنین شرایطی که به یقین، بحران اقتصادی را نیز در پی داشت، آسیب‌پذیرترین قشر جامعه، یعنی طبقه فرودست را همچون گردبادی در بر گرفته و هولناک‌ترین شرایط را برای آنان دامن زد. به دلیل ضعف حکومت سلطنتی «در مناطق وسیعی از کشور، رهبران قبایل یا ملاکان بزرگی ... بدون اندک توجهی به تهران، برای خود حاکمیت‌های ارباب‌وار تشکیل داده بودند.» (آوری و دیگران، ۱۳۸۷: ۶-۵) و با طبقه فرودست با سیاست خاص خود، هر طور که راحت بودند برخورد داشتند؛ از اعمال زور، آزار و اذیت، ظلم و تعدی که ملازم نظام ارباب و رعیتی بود، فروگذار نمی‌کردند و به موجب عوامل داخلی ذکر شده، به هیچ وجه نمی‌شد دست آنها را از این اعمال وحشیانه بازداشت و فرودستان چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشتند.

جنگ جهانی هم با وجود اعلام بی‌طرفی ایران، تا آنجا که می‌شد به این شرایط دامن زده و اوضاع را بسیار وخیم‌تر گردانید، «جنگ در بعضی ایالات بحران‌های اقتصادی شدیدی به وجود آورد، تولیدات کشاورزی رو به کاهش نهاد، حضور نیروهای اشغالگر موجب کمیابی شدید بسیاری از اجناس و اقلام حیاتی شد، این در حالی بود که برداشت نامناسب محصول در بسیاری از مناطق به اضافه دستکاری بازار غلات از سوی محرکان، به قحطی‌های خانمان‌براندازی انجامید.» (آوری و دیگران، ۱۳۸۷: ۵)

جمالزاده به شیوه معمول داستان‌نویسی خویش، به عقب برگشته و در این برهه زمانی قلم‌فرسایی می‌کند. به دو عنصر دولت نابسامان و قحطی تکیه کرده و محتوای انتقادی از این مدل جامعه را با لحنی که قصه‌های قدیمی را تداعی می‌کند در لایه‌های روایی داستان می‌گنجاند.

جامعه‌ای که وی اندیشه تصویرسازی آن را در ذهن می‌پروراند جامعه‌ای است که مراحل تغییر و دگرگونی را در جهات مختلف (سیاست، اجتماع، فرهنگ و ...) می‌گذراند، تغییری که از سال‌های پیش شروع شده و اکنون نتایج آن به بار می‌نشیند. مبارزات مشروطه و تنگناهای آن را گذرانده و حال انتظار ظهور خواسته‌های خود را می‌کشد. اما؛ قدرت حکومت مرکزی تا حدودی کاهش یافته و یک سری طبقات جدید سربرآورده‌اند که جامعه را به تسلط خود درآورده و به فساد کشانده‌اند. دست بیگانه‌ها را بیش از پیش در کارهای کشوری مداخله داده و کورکورانه آنها را رفیق شفیق خود پنداشته‌اند.

چون به ترتیب روایت داستان (فلتشن دیوان) پیش می‌رویم، از ذکر خلاصه‌ی آن پرهیز می‌شود.

## تفاوت جامعه ایرانی با جامعه فرنگی

نویسنده در آغاز هدف خود را از نوشتن داستان نمایاندن تفاوت فاحش بین روابط فرهنگی حاکم در ایران و فرنگ بیان می‌کند: «از آنجایی که مشت نمونه خروار است می‌خواهم قصه کوچه‌ای را که خانواده‌ی خودم در آن منزل داشت به طور مختصر برایتان نقل کنم.» (جمالزاده، ۱۳۸۲: ۱۴) سپس به توصیف کوچه و معرفی اهالی کوچه می‌پردازد؛ هسته کوچه را «شش خانوار» تشکیل می‌دهند؛ «همین که وارد کوچه می‌شدید بلافاصله دست چپ خانه اول خانه استاد نوروز بود.» (همان: ۱۵) «چند قدم پایین‌تر دست راست می‌رسیدیم به خانه‌ی عمو قربان ترک معروف به عمو ترکه.» (همان) پس از عبور از خانه عمو ترکه می‌رسیدند به خانه ما» (همان: ۱۸) خانواده راوی یکی از ساکنان کوچه هست «که تقریباً پنجاه سال پیش یکسره از اصفهان بدان خانه» (همان) آمده‌اند.

«خانه چهارم روبروی خانه ما خانه حاج شیخ مرتضی سقطفروش بود.» (همان: ۱۹) حاج شیخ یکی از دو شخصیت اصلی داستان است که بیشتر حوادث داستانی حول محور این دو شخصیت می‌چرخد، بنابراین به معرفی بیشتر وی می‌پردازیم. «حاج شیخ مردی بود عمامه‌ی شیر و شکری به سر با قدی متوسط و ریش توپری که همیشه از برکت رنگ و حنا مثل پر کلاغ سیاه بود. ... پسرش فضل‌الله هم از همان دوره بچگی اختلال حواس پیدا کرده و ذهن و حافظه‌اش خراب شده بود. ... دخترکی هم داشت گوهرنام که عموماً او را خانم‌بزرگ صدا می‌کردند ...» (همان: ۱۹) «حاج شیخ مرد راضی و شاکری بود و رضا به رضاء‌الله را تکیه کلام و عصای توکل ساخته هرگز لب به شکوه نمی‌گشود.» (همان)

زیردست خانه حاج‌شیخ به منزل بی‌بی‌حمیده می‌رسیدیم. «همان» «خانه متشخص و معتبر کوچه همانا خانه‌ی افراسیاب‌خان قلتشن بود.» (همان: ۲۰) قلتشن دیوان یکی دیگر از دو شخصیت اصلی داستان هست. «افراسیاب‌خان آدم با سطوت و ابهت و پر- هارت و پورت و با اخم و تخمی بود و تنها خانه‌ای که در آن زمان در کوچه ما رفت و آمد و برو بیایی داشت همان خانه او بود که مداوم درش گشاده و همواره چند رأس اسب، مادیان، خدم و حشم در جلوی آن ایستاده بود.» (همان: ۲۱)

همانطور که ملاحظه می‌شود در ساختار طبقات اجتماعی کوچه، نماینده‌ای از هر نوع طبقه حضور دارد «زمان و مکان داستان یکی از محلات تهران پس از مشروطه است، در سال‌های جنگ جهانی اول. در آن روزگار هر محله‌ای یک واحد منسجم بود که در بافت آن همه‌جور آدمی پیدا می‌شد: از اعیان و تجار و کسبه گرفته تا پیشه‌وران و فعله و عمله. ... شهر «شمال» و «جنوب» نداشت که توانگران (یا «اغنیاء») در اولی و ناتوانان (یا «ضعفا») در دومی ساکن باشند. هر محله‌ای در حکم شهر کوچکی بود و کوچک بودنش سبب می‌شد که همه‌جور آدم از شازده تا شاطر با هم در تماس باشند.» (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۳۸۸)

بدین ترتیب کوچه همراه با اهالی آن، نمادی از تمام کوچه‌ها و محلات ایران عصر قاجار می‌شود تا دست‌مایه‌ای باشد برای نمایش تکه‌هایی از معضلات اجتماعی و سیاسی‌ای که به دلیل عوامل مختلفی که ذکر شد، گریبانگیر طبقه فرودست و بدون حامی جامعه شده بود.

«درباره روابط و مناسبات اهل این کوچه نسبت به یکدیگر باید گفت که البته به مقتضای طبیعت و اصطکاک‌هایی که خواهی نخواهی عموماً از همسایگان دیوار به دیوار برمی‌خیزد چه بسا اتفاق می‌افتاد که میانه‌ی دو خانه به هم می‌خورد و بین خانه نشینان شکرآب می‌شد.» (همان: ۲۱) اما این دعوایی که «به مقتضای طبیعت انسانی و اصطکاک‌هایی که ... از همسایگان دیوار به دیوار برمی‌خیزد» به سبب آب بود که به صورت جیره‌بندی و نوبتی بین کوچه تقسیم می‌شد: «پوشیده‌نماند که بیشتر این نثار و کدورت‌ها و دعوای و مرافعه‌ها سر آب بود و در شب‌های چهارشنبه که نوبت آب به کوچه ما می‌رسید تولید می‌گردید.» (همان: ۲۲) این مشکلی بود که تا پایان دوره قاجاریه و روی کار آمدن حکومت پهلوی و آغاز اصلاحات، مشکلات بسیاری را برای مردم به‌وجود می‌آورد:

«آن هنگام که «نوبت شب» آب یک محله، یعنی پرکردن آب‌انبارها فرا می‌رسید، نوکرها و بچه‌ها در مناطق مسکونی از خانه بیرون می‌آمدند، در کنار زمزمه جوی آب بازی می‌کردند. آب آشامیدنی [آب شاه] را با گاری می‌آوردند و مردم آن را در کوزه‌های دهن‌گشادبزرگی می‌ریختند که برای مصرف یک روز کافی بود. اینک، همه این زیبایی‌ها دستخوش دگرگونی شده است، و میزان تغییر تا اندازه‌ای نشانگر آن چیزی است که بایستی برای تحول ایران قدیم به ایران نو انجام داد. این تحولی بود که در دوران سلطنت رضاشاه به گونه جدی آغاز گردید.» (آوری، ۱۳۶۹: ج ۱/۴۶۹-۷۰)

جمالزاده هم، از این واقعیت اجتماعی استفاده می‌کند تا به جنبه رئالیستی داستان، رنگ بیشتری دهد. همچنین با ایجاد نزاع بین اهالی محله، لایه‌های زیرین مشکل آب را آشکار می‌گرداند که ممکن است در نگاه اول (مشکل آب) چندان مهم به نظر نرسد؛ وی با توصیفاتی بسیار زیبا از عهده آن برآمده است.<sup>۱</sup> اما گذشته از این دعوای و مراغه‌ها بین اهالی کوچه که خیلی زود غبار کدورتشان برطرف می‌شد، همبستگی بسیار عمیقی بخصوص در مواقع نیازمندی یکی از همسایه‌ها، قابل مشاهده بود: «روابط و مناسباتی که در بین اهالی این کوچه از مرد و زن و پیر برنا کوچک و بزرگ برقرار بود همه مبنی بر یگانگی و یاری و یابوری، دستگیری و دلسوزی و خیرخواهی و همدردی و همدستی و یک‌جهتی بود...» (همان: ۲۴)

این یگانگی حسی هست که در سرتاسر جهان اختصاص به جامعه ایرانی دارد: «حس تعاون و همکاری و همدردی در میان توده مردم به حد کمال وجود داشت و رحم و مروت و انصاف و دستگیری از بینوایان و رسیدگی به زندگی وضع مردم پریشان حال وجهه همت اکثریت مردم بود.» (شمیم، ۱۳۸۴: ۳۷۱) این صفات ایرانی به زیبایی در کوچه نمادین جمالزاده به زیبایی تصویر شده است: «روزی که عمو ترکه دخترش را به شوهر می‌داد معلوم شد که به قدر کافی فرش و چراغ و شربت‌خوری ندارد. مادر عروس آنچه را لازم بود تمام و کمال در ظرف نیم ساعت از در و همسایه تدارک دید.» (همان: ۲۵)

با توجه به مطالبی که گفته شد؛ جمالزاده نمایشی از جامعه‌ی سنتی ایران عصر قاجار را، مقابل دیدگان مخاطب به نمایش می‌گذارد؛ جامعه‌ای که «سخت پایبند آداب و سنن و رسوم ملی و شعائر مذهبی خود و بدون تردید از هر گونه نفوذ و تأثیر شیوه جدید زندگی و تمدن غرب برکنار بودند.» (شمیم، ۱۳۸۴: ۳۶۵)

#### حاج شیخ: نماد فضیلت

«در کوچی ما آدمی که بیشتر از همه طرف قبول و اعتماد عموم بود همانا حاج شیخ سقطفروش بود که الحق مردی امین و شریف و متدین و خداترس و خیرخواه و مسلمان حقیقی و کامل‌العیار به شمار می‌آمد و از اهل کوچه گذشته حتی تمام اهل محله به او اعتقاد تام و اعتماد و اطمینان تمام داشتند.» (همان: ۲۹)

حاج شیخ نمونه کامل انسانی است که تمام هم و غم خود را صرف امور دیگران کرده و آسایش دیگران را تا حدی که به رفاه و آسایش اهل و عیال خللی وارد نکند، تأمین می‌کند. قید دنیا و امور مادی آن را زده و تضمین آسایش آخرت را وجهه همت خود ساخته و تنها دارایی‌اش «نام نیکی» است که «چون گوهر شب چراغ گرانبهایی در صدف جان پرورش می‌داد و حاضر نبود آن را با هیچ تخت و تاجی مبادله نماید.» (همان: ۳۰)

در این میان جمالزاده گریزی هم به جریان مشروطه‌خواهی می‌زند. گویا حاج شیخ داستان نیز از مشروطه‌طلبان بوده و از «از مریدان خالص و جان‌نثار مرحوم آقای سیدجمال‌الدین واعظ بود و هیچ مجلسی از مجالس وعظ او را رد نمی‌داد...» (همان: ۳۱)

سیدجمال‌الدین، از سخنرانان مبارزات مشروطه‌خواهی بوده که بی‌پروا و بدون ترس، از اوضاع طبقه حاکم، انتقاد و مردم را تشویق به ترک خرافات و سنت‌های دست و پاگیر جامعه می‌کرده است. وی یکی از کوشندگان راه بیداری ایرانیان به شمار می‌رود.

اما حاج شیخ در کنار طرفداری از مشروطه‌خواهان «در مورد مستبدین بنام که به اتفاق کوچک و بزرگ خون ملت را در شیشه کرده ... هرگز پا به روی حق و انصاف نمی‌گذاشت و به اسم اینکه خشک و تر را نباید با هم سوزانید کار را به جایی کشانیده بود که گاهی از آنها طرفداری هم می‌کرد و جانب آنها را نگاه می‌داشت.» (همان: ۳۳)

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت حاج‌شیخ به سبب خصلت درونی و ذاتی خویش فرد میانه‌روی بوده و از افراط و تفریط دوری می‌کرده است، بدین ترتیب می‌تواند در این داستان، نماینده مشروطه‌طلبان میانه‌روی (اعتدالیون) باشد که در دوران مشروطه-خواهی، الگوی دسته‌ای از مبارزان بوده است.

#### سرخوردگی سیاسی

ماجرای اصلی وقتی شروع می‌شود که حاج‌شیخ «از طرف صنف سقطفروشان به اکثریت کامل به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب» شده و خیلی زود «از وکلای بنام و از سرجنابان‌های گنده‌ی مشروطیت» می‌شود. «اما از آن روزی که اعضای مجلس شورای ملی قسم خوردند و قسم‌نامه را امضا کردند یگراست به بازار رفته دکان خود را در و تخته کرد» (همان: ۳۳) و «فواید و مصالح دولت و ملت ایران» را وجهه همت خود قرار داده و با دل و جان به فعالیت پرداخت اما مدتی نگذشته بود که به فکر استعفا افتاد.

استعفای حاج‌شیخ طراحی بسیار و به‌جای جمالزاده است تا وسیله‌ای باشد برای نشان دادن واقعیت دیگری از جامعه آن روزگار که مربوط به اوضاع مجلس می‌شود. حاج‌شیخ استعفای خود را با پدر راوی در میان گذاشته و دلیل استعفای خود را، اوضاع نابسامان مجلس و سودجویی اعضای آن، بیان نموده و به شرح و توصیف نمایندگان می‌پردازد.

حاج‌شیخ نمایندگان مجلس را به سه دسته تقسیم می‌کند: گروهی دست‌نشانده «متنفذین ایالات و ولایات هستند که برای انجام مقاصد خود اسباب وکالت آنها را فراهم ساخته‌اند» (همان: ۳۵)، گروه دوم برای جبران از دست‌رفته‌ها و پیشگیری از پیشامد احتمالی در آینده «عنوان وکالت مجلس را سپر بلا و حربه کار قرار داده برای تسویه حساب خرده‌هایی که از بابت مالیات‌های معوقه بیست ساله با خزانه و وزارت مالیه دارند به طهران آمده‌اند و ضمناً هم چون در نتیجه تعدی و تجاوز به حقوق مسلم مردم خرده‌پای بی‌دست و پا مقداری مدعی و عارض پیدا کرده‌اند که اسباب دردسر آنها شده‌اند می‌خواهند در این دوره دوساله وکالت هر طور شده شر آنها را از سر خود کوتاه سازد» (همان: ۳۶) و دسته سوم انسان‌های طماعی هستند که به خاطر پول، پست و مقام، عنوان وکالت را به اسم خود زده‌اند و «تمام فکر و ذکرشان این است که هر چه بیشتر به پاچه بندگان خدا پریده هر چه زودتر کیسه و جیب را پر کرده و به هر پررویی و وقاحتی هست متولی مجلس شده برای خود و هم‌کاسه و منقل‌های خود زمین‌های ریاست و وزارت و مقامات عالیه دولتی و ملتی را تهیه نموده گلیم خود را از آب بیرون بکشند.» (همان: ۳۷)

بنابراین با توجه به دو گروه اول می‌توان گفت «نمایندگان مجلس عمدتاً از «گروه‌های با نفوذ بودند» (آوری و دیگران، ۱۳۸۷: ۶) که همه سود و منفعت شخصی خویش را می‌جستند و برای رسیدن به این جایگاه و حفظ و نگهداری آن از هیچ کدام از رذیلت‌های اخلاقی چشم نمی‌پوشیدند. فساد که مجلس و در پی آن ادارات را در نتیجه‌ی حضور چنین نمایندگان منفعت‌طلب در بر گرفته سبب می‌شود سودجویان عرصه را برای تاختن فراغ یابند و با اعمال خود انسان‌های متعهد همچون حاج‌شیخ را وادار به عقب‌نشینی کنند؛ حاج‌شیخی که «هیچ منظوری ... جز فواید و مصالح دولت و ملت ایران» نداشت.

فساد به حدی رسیده که اگر کسی بخواهد هم نمی‌تواند وظایف خود را درست انجام دهد: «در ابتدا تصور می‌کردم که دیگران خواه در فکر انجام وظایف خود باشند یا نباشند کسی دست مرا نبسته است و نمی‌تواند مرا به زور از انجام وظیفه‌ای که دارم بازدارد، اما رفته رفته دستگیرم شد که این فساد اخلاق و این مسامحه و بی‌اعتنایی به وظیفه که در آن محیط حکمفرماست حکم سیلی را دارد که همه را از تر و خشک و خار و خاشاک خواهی نخواهی با هم می‌برد» (همان: ۳۷) و از آنجا که «موی دماغ آقایان» شده است و وجودش «دگر در آنجا مثمر هیچ ثمری نیست جز اینکه مدام هدف گوشه و کنایه‌های نیشدار و متلک‌های زهراگین آنها» (همان: ۳۹) باشد، از چپ و راست دست انداخته و مسخره‌اش بکنند و خود او نیز دیگر «از دیدن قیافه‌های حق به جانب و این شترمآبی‌های چاپی بی‌مزه خسته و بیزار» (همان: ۳۸-۳۷) شده است؛ تصمیم به کناره‌گیری می‌کند.

بدین ترتیب حاج‌شیخ نماد مشروطه‌خواهان واقعی می‌شود که به دلیل تغییر مسیر مشروطه و نتیجه عکس آن پاپس کشیدند، تغییراتی که در اثر دخالت عوامل داخلی و بیرونی به‌وجود آمده است. جمالزاده در این قسمت داستان باتکیه بر یک سری عوامل داخلی<sup>۲</sup> به خوبی نشان می‌دهد که چطور امید واهی ملتی که با آرزوی برقراری مشروطیت و مجلس و قانون اساسی داشتند، به یأس عینی بدل شده و دست از مبارزات برداشته و خانه‌نشین شده‌اند. «اسم اینجا را مجلس گذاشته و صدا را کلفت کرده با تبختر و طمطراق تمام می‌گویند اینجا خانه امید ملت است ولی خدا گواه است که اسم اینجا را باید خانه ناامیدی ملت گذاشت.» (همان: ۳۸)

### فساد اداری

در ادامه داستان جمالزاده نمونه‌ای از اعمال زور یکی از ملاکان را به طبقه زیردست جامعه، می‌آورد تا بتواند جزئیات بیشتری را از فساد دستگاه اداری به مخاطب نشان دهد و اوضاع اداری را بهتر تشریح کند. داستان از این قرار است که «جوان دستفروش بیچاره ولی بی‌دست و پا» برای شکایت پیش حاج‌شیخ آمده که گویا «یکی از ملاکین درجه اول مملکت» ملک ارثی وی را صاحب شده و وی برای گرفتن حقش کاری از دستش بر نمی‌آید و از حاج‌شیخ یاری می‌طلبد. حاج‌شیخ هم «بدون فوت وقت» به «دارالحکومه» رفته و حاکم را ملاقات می‌کند.

جمالزاده در این قسمت از داستان، از قالب گفتگو برای بیان اندیشه‌های خویش استفاده می‌کند. «حاکم که همیشه از ملاقات با مشروطه‌طلبان نامی و «ملیون» ضرر مالی و دردسر کشیده بود ... با کراهت هر چه تمام‌تر به پیشخدمت اشاره کرد که بگو بیاید

تو.» (همان: ۴۱) پس در اداره نه جایی و نه ارجی برای «مشروطه‌طلبان نامی» و «ملیون» وجود داشته و اوضاع نه تنها با تشکیل مجلس و تصویب قانون اساسی فرقی نکرده بلکه بدتر هم شده است. فسادهای اخلاقی که نویسنده به طور ضمنی در قالب عبارات بدان اشاره نموده است؛ در زیر همراه با ذکر نمونه‌هایی عنوان می‌شود.

ریا: همین که حاج شیخ وارد شد «به‌به‌کنان جست و تا وسط تالار به استقبال مهمان تازه‌وارد شتافته چیزی نمانده بود که او را در آغوش بگیرد.» (همان)

تملق: «فریاد برآورد که های بچه‌ها د زود چای و شربت بیدمشک قلیان سرشیرازی بیاورید ... که امروز عجب بخت و طالعش بلند بوده است.» (همان)

بی‌آبرو: وقتی حاج شیخ سخن از آبروی جوان دستفروش می‌گوید حاکم آبرو را «برای شکم گرسنه سربار و همان قصه منقل و الاغ می‌داند.» (همان: ۴۱)

بی‌سوادی: «حاج شیخ از مدرسه رفتن و سوادآموزی جوان می‌گوید.» حاکم جواب می‌دهد: «سواد برای کسی خوب است که لقمه نان داشته باشد.» (همان: ۴۴)

بی‌حمیت: «اقلاً خواهرهایش را به شوهر بدهد که بارش سبک‌تر بشود. سنشان چیست؟ انشالله زیاد بی‌آب و رنگ نباشند ...» (همان: ۴۵)

مرگ انسانیت: حاجی مریضی خواهر مدعی (جوان دستفروش) را به میان می‌کشد، حاکم آرزوی مرگ خواهر را کرده می‌گوید: «کاش هرچه زودتر بمیرد هم خودش راحت شود و هم برادرش نفس بکشد.» (همان: ۴۷)

حاج شیخ با دیدن چنین اوضاعی از میانه‌روی خود در مبارزات مشروطه‌خواهی اظهار پشیمانی کرده می‌گوید: «تقصیر من است که در آن روزهایی که این مملکت دستخوش آشوب و انقلاب بود و مردم ستمدیده به قصاص جور و اعتسافی که قرن‌ها از دست امثال تو کشیده بودند می‌خواستند خون شما را در شیشه بکنند و کوچک و بزرگان را به قناره بکشند به اسم رحم و مروت و به عنوان اینکه خدا را خوش نمی‌آید و پیغمبر و امام راضی نخواهند بود به جان و مال و عیال و اطفال شما زالوهای بی‌ایمان و عقرب‌های جراره ابقا کردیم...» (همان: ۴۷)

بعد از این است که جمالزاده با عبارت «حاکم مانند عموم همکاران و همقطاران خود که در مقام ضعفا موری بر ایشان حکم فیلی را پیدا می‌کند و در مقابل از خود قوی‌تر ناگهان گردشان از مو باریکتر می‌شود؛ فحش خور خوبی داشت و کسی نبود که به این آسانی‌ها از میدان در برود و لهذا مدتی دشنام و ناسزایی را که شنید زیر سیلی درکرد و به روی بزرگوار خود نیاورد...» (همان: ۴۸) خصایل حاکم داستان را به تمام دولتیان تعمیم داده و آشکارا وی را نمادی از اعضای دولت هرج و مرج اواخر قاجار می‌نمایاند.

حاکم این بار به نیرنگ متوسل می‌شود: «چاره را منحصر به این دید که متوسل به سیاست و تدبیر همیشگی خود یعنی توپ و تشر ساختگی بگردد...» (همان: ۴۹) و هرچه از توهین و ناسزاست به حاجی نسبت داده، وی را محکوم به سوءاستفاده از اسم مشروطه‌طلبی کرده، می‌گوید: «امروز در این شهر سر سگ بزنی هزار تا مثل تو مشروطه‌طلب دروغی بیرون می‌ریزد.» حاج شیخ از این دسته نیست ولی می‌توان نتیجه گرفت که این چنین افرادی نیز بودند که به طور قطع برای منافع شخصی یا گروهی، خود را در صف مشروطه‌خواهان جازده و سوءاستفاده می‌کردند.

باری، جناب حاکم که دستش از همه‌جا بریده دست به دامان تهمت شده و حاجی را متهم به رشوه گرفتن از پسری می‌کند که حالا آمده است رشوه دیگری از وی بستاند و در آخر «لوله کاغذ بالا بلندی طومار مانند درآورده» به حاجی نشان می‌دهد دال بر اینکه معامله قانونی بوده است و حاجی در مقابل این همه ظلم و تعدی چاره را در ترک دارالحکومه دیده و با سرزنش و نفرین بیرون می‌رود. ولی حاکم به این راحتی ول کن معامله نیست، یک نفر را با دادن رشوه مأمور آسیب رساندن به حاج شیخ می‌کند از ترس اینکه «الان یک راست می‌رود پیش روزنامه‌نویس‌ها و ننه‌من غریبم درمی‌آورد» (همان: ۵۴) و فکری هم برای روزنامه‌نویس می‌کند که در اینجا اوج فساد دستگاه اداری عنوان می‌شود.

رشوه: «پس باید همین فردا شب یک پولوی چربی به شکم این روزنامه‌نویس‌ها ببندم که دندانشان کند بشود و فریب ... نخورند و فردا مرا در ستون جراید به باد فحش نبنند.» (همان: ۵-۵۴) روزنامه‌ها در سایه‌ی رشوه به خدمت دولت درآمده و حقیقت را

وارونه نشان می‌دهند که در این جور شرایط به یقین امیدی برای اصلاح نباید داشت زیرا تا زمانی که واقعیت‌ها آشکارا بیان نشود که در تیررس انتقاد قرار گرفته و سره از ناسره متمایز شود تغییرات و اصلاحات هم انجام نخواهد پذیرفت؛ خاصه که در این بین عده‌ای هم باشند که بخواهند حقیقت را وارونه جلوه دهند. و وقتی، روزنامه که وظیفه اطلاع‌رسانی را برعهده دارد بنده‌ی زرخرد دولت فاسد شود، به یقین اوضاع پریشان کشور را دامن زده، به سود آنان فعالیت می‌کند. نتیجه‌ی چنین اوضاعی که ناشی از بی‌لیاقتی حکومت و دولت است، سبب زخمی شدن حاج‌شیخ می‌شود و درواقع تاوان حق - جویی و طرفداری وی از یک مستضعف است.

### قلتشن: نماد ردیلت

قلتشن دیوان «با یه دنیا هارت و پورت و یک خروار اخم و تخم و یک عالم فیس و افاده تمام محله را تیول خود می‌دانست». (همان: ۶۳) وی تازه به دوران رسیده است چون «دو پشتی بیش نیست که دودمانش عنوان خانی به خود گرفته به لباس و زی و داب این طایفه درآمده‌اند». (همان: ۶۴) جمالزاده تمام ردایی که بیشتر مالکان و متمولان و انسان‌های پست آن دوره داشته‌اند به ناف قلتشن بسته: «نادرستی و سودجویی تجار، فساد دغل و خباثت طبقه‌ی خوانین و نوکر باب» (همان: ۶۴) و وی را نمادی از اشرار آن دوره کرده، سپس به تشریح آن می‌پردازد.

بی‌ثباتی شخصیت: «به هر کسی که یک سرانگشت از خودش کوتاه‌تر بود، تو خطاب می‌کرد و با مردم به درشتی و هرزگی حرف می‌زد...» (همان: ۶۴) اما «در مقابل افراد از خود مقتدرتر و گردن کلفت‌تر ... یک دفعه مثل اینکه فنرشان دررفته باشد گردن شقشان خم می‌شود ... و جز آواز شرم‌انگیز «بله قربان» کلام دیگری از تنبوشه‌ی نیم گرفته‌ی حلقومشان بیرون نمی‌آید ...» (همان)

دروغگو: «خداوند به قدرت کامله خود گوش‌های حضرت حق را طوری تعبیه کرده بود که حرف حق و حساب به هیچ وجه من‌الوجه داخل آن نمی‌شد...» (همان: ۶۵)

مفت‌خور: «سرکار خان به جز واسطه شدن در کار مردم و به اصطلاح کارچاق‌کنی نه شغل و کار معینی و نه منصب و مقام مشخصی داشت با این همه ... همواره کیسه‌اش پر و در خانه‌اش باز و دم و دودش رو به راه بود و رفت و آمد و دستگاهش برقرار بود». (همان) و این مفتخوری با نسیه‌خواری همراه بود که بقالی‌ها را به ورشستگی می‌کشاند ولی اینان ساده‌لوحانه «باطناً دلخوش و سربلند هم بودند که باج سبیل می‌دهند و مصرف خان و کسان بستگان محترم ایشان از مال و منال آنهاست...» (همان: ۶۶)

با این وجود قلتشن از اعمال زور به این دسته فروگذار نمی‌کرد: «به اسم اینکه ماست بقال آب انداخته و روغنش بوی زهم می‌دهد و نان نانوا آردش خالص نیست و... بیچارگان را به چوب می‌بست گاو سر و تو سری می‌زد و در سر طویله خود به حبس می‌انداخت و صدای احدی بلند نمی‌شد که بپرسد مگر خان چکاره است». (همان) با این همه جناب قلتشن دیوان گاهی نیز بر سر التفات می‌آمدند و آن وقت بود که حمامی را خلعت پوشانده، میراب و حلیم‌پز زیرگذر را انعام شاهانه می‌دادند. (همان: ۶۷) «سرکارخان با آنکه با هر گونه فسق و فجور و معصیتی، گویی از ازل عقد اخوت بسته بود ... هیچ وقت روضه و عزاداری شب‌های جمعه‌اش ترک نمی‌شد ... در شب‌های متبرکه‌ی صیام هر سال سه شب سفره مفصل می‌داد...» (همان: ۶۷)

عقیده‌اش در مورد وطن نهایت شرارت وی را می‌رساند که نظرش درست، حکم ضرب‌المثل «دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش بجوشد» (همان: ۶۸) را داشت. به هیچ صراطی مستقیم نبود بلکه شرایط اقتضا می‌کرد که روی به کدام مسیر باشد «تنها قبله نمایش نفع آنی فایده‌ی شخصی فوری بود که هرگز سر سوزنی به خلاف نمی‌رفت...» (همان) پس می‌توان حدس زد که چنین شخصیتی در مبارزات مشروطه چه عکس‌العملی داشته باشد: «درست حکم گل آفتاب‌گردانی را داشت که همان سان که فطرتاً به طرف آفتاب می‌گردد او نیز با یک نوع جبر و تعبد غریزی مدام بدان طرفی می‌گردید که آفتاب سود و قدرت را در آنجا می‌دید...» (همان: ۶۹)

جمالزاده در ادامه به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی‌شاه و آغاز استبداد صغیر اشاره می‌کند که این استبداد با اشغال تهران توسط مشروطه‌خواهان بختیاری پایان یافت.<sup>۳</sup> قلتشن هم در این جریان به دولتیان پیوسته و اعمال ظلم و ستم به اطرافیان و خانواده پدر راوی که از مبارزان نهضت مشروطه بوده‌اند دریغ نکرده است. همچنین به دو حزب پر نفوذ (دموکرات و اعتدالیون)

در مجلس دوم اشاره دارد و خصلت دورویی و سودجویی قلتشن اینجا هم گل کرده بسته به موقعیت آنها به هر دو حزب گرایش داشت؛ زیرا، هرکدام از این احزاب برای خود برنامه‌هایی داشتند که در بعضی موارد آنها را مقابل یکدیگر قرار می‌داد.<sup>۴</sup> با این اوصاف، قلتشن دیوان درست نقطه مقابل حاج‌شیخ قرار می‌گیرد که در واقع با صفات ذاتی و سلبی خودشان، اوج تناقض موجود در داستان را به خود اختصاص می‌دهند. در این بخش نیز جمالزاده به شیوه قبل، شخصیت اصلی را در عمل رفتاری قرار می‌دهد تا شخصیت وی در نگاه بیننده موجه‌تر جلوه کند.

هر کسی لیاقت نوکری قلتشن را نداشت مگر اینکه دارای سه شرط باشد: «۱. باید از همان ابتدا بداند که جیره و موجب و حقوقی در کار نیست؛ ۲. باید فحش خورش خوب باشد؛ ۳. باید تحفه‌ای به ازباب جدید تقدیم نماید...» (همان: ۷۱) جمالزاده در این قسمت نمایش بسیار جالبی را از طبقه حاکم (قلتشن) و طبقه محکوم (نوکران) به اجرا می‌گذارد<sup>۵</sup> و با آوردن نمونه‌ای از برخورد این دو گروه به تشریح بهتری دست می‌یازد.

### نابرابری اجتماعی

میرزا عنایت‌الله برای مطالبه‌ی حقوق خود پیش قلتشن آمده است ولی «قلتشن دیوان مانند آدمی که معترض عرض و ناموس او شده باشند می‌خواهد با دست خود پوست او را زنده زنده بکند.» و «جوانک بدبخت با صدایی لرزان می‌گفت حضرت اجل بنده که جسارتی نکردم. خودتان از همان روز اولی که وارد خدمتتان شدم ماهی پانزده تومان حقوق برایم مقرر فرمودید و حتی وعده دادید که اگر حسن خدمت نشان دادم اضافه حقوق لطف خواهید کرد...» (همان: ۷۵) وی در ادامه از درست انجام دادن وظایف و اوضاع وخیم زندگی خود، حرف می‌زند، ولی قلتشن باز با توپ و تشر سعی در منصرف کردن وی، از مطالبه حقوق خود می‌کند، ولی میرزا به زاری و التماس همچنان ادامه می‌دهد و این‌بار «همقطارهای» خود را به یاری می‌طلبد: «آخر شما هم مثل من از کد یمین و عرق جبینتان نان می‌خورید. شما را به حق آن خدایی که حیات و ممت همه ما در کف قدرت اوست آیا این حرف من حسابی نیست. آیا گناه است که انسان مطالبه‌حشش را بکند.» (همان: ۷۶)

همقطاران: «اخم‌ها در هم رفت و سگرمه‌ها گره خورد و سبیل‌ها پایین افتاد و صدا از احدی درنیامد.» قلتشن این‌بار به گذشته میرزا عنایت‌الله چنگ زده (پدر میرزا از آزادی‌خواهان مشروطه بوده) و وی را بایی و دهری می‌خواند: «این‌جا مردم الحمدالله هنوز مسلمان و گوینده لاله‌الله هستند و آن روزی که گول شما بایی‌ها و دهری‌ها را می‌خوردند گذشت.» (همان: ۷۷) در مبارزات مشروطه‌خواهی مخالفان مشروطه، آزادی‌خواهان را بایی و دهری می‌خواندند تا آنها را از چشم مردم بیندازند. این‌بار قلتشن، در تأیید حرف‌هایش از نوکران خود یاری می‌طلبد و جواب نوکرا این است: «همه سرها فرود آمد که بله قربان همین طور است که می‌فرمایید.» (همان)

نتیجه این گفتگوها سیلی خوردن میرزا عنایت‌الله از نوکری به اسم نایب‌اسدالله است که دیگر حربه‌ای به جز سکوت برای میرزا باقی نمی‌ماند. در این حین قلتشن، امام قلی آبدار را به دنبال قلیان می‌فرستد و شروع به نصیحت میرزا می‌کند: «آخر جوان تو چقدر بی‌تجربه‌ای. آخر چرا از این همقطارهایت راه و رسم نوکری را یاد نمی‌گیری. خدا شاهد است من شما را مثل اولاد خودم می‌دانم و راضی نیستم سرتان درد بگیرد ولی آخر شما هم باید قدرشناسی بکنید. در این شهر هزارها آدم‌های از تو بالیاقت‌تر و با فضل‌تر حاضرند هر ماه یک چیزی دستی هم بدهند که به جای تو باشند...» (همان: ۷۸) «قلتشن دیوان بدین منوال مشغول وعظ و موعظه و وعد و وعید بود ... که ناگهان امام‌قلی با حال پریشان سراسیمه دوان‌دوان فرا رسید که حضرت اجل بادگیرهای طلا را دزد برده و یک ساعت است هر چه دنبالش می‌گردم پیدا نمی‌شود.» (همان: ۷۹)

«غلغله برخاست و قلتشن دیوان به نوکرهای خود امر داد که بروید و بگردید ببینید بادگیرها کجاست... طولی نکشید که صدای پیدا کردم از زیرزمینی که ذغال و هیزم را در آنجا انبار می‌کردند شنیده شد...» (همان) «مقداری سر قلیان شکسته» را که به عمد افراد قلتشن در میان کاغذ روزنامه پیچیده بودند پیدا می‌کنند؛ زیرا در میان آنان هیچ‌کس به جز میرزا که سرش برای این صحبت‌ها درد می‌کند اهل روزنامه خواندن نیست ...» (همان: ۸۰)

بعد از این تهمت میرزا عنایت‌الله چاره‌ای جز اعمال خشونت نمی‌بیند: «از جیب ششلول کوچکی درآورد و پیشانی حضرت اجل را نشان کرده گفت آخر بس است...» (همان: ۸۳-۸۲) در جامعه‌ای که از عدالت و قانون صحیح، خبری و نظارتی بر هیچ نهادی نباشد و همه به فکر چاپیدن و غارت باشند طبیعی است که در چنین شرایطی اگر کسی بخواهد حشش را بگیرد باید از



خود مایه بگذارد و حق خود را پس بگیرد. اگر کسی بخواهد در این راه قدم بگذارد باید سیاستی همچون سیاست خود حاکمان به کار گیرد؛ یعنی اعمال زور و خشونت که در این زمان عکس‌العمل آنان باید جالب باشد: «این آدمی که تا همین الان خیال می‌کردی از دماغ فیل افتاده است اینک به صورت گربه‌ای درآمدی بود که با موشی بازی کند و ناگهان موشک زیر چشمش تغییر شکل داده شیر ژبانی شده باشد...» (همان: ۸۳) این بار قلتشن بنای زاری و التماس می‌گذارد تا خود را از مرگ نجات دهد: «چرا بیهوده اوقات شریف خودتان را تلخ می‌کنید. شوخی می‌کردم، می‌خواستم سر به سر شما بگذارم. من خدا گواه است تو را از فرزند خود بیشتر دوست می‌دارم و اطمینانی که به شخص تو دارم به فرزند خود ندارم. من هرچه دارم و ندارم تعلق به تو دارد.» (همان: ۸۴)

اما میرزا همچنان اصرار به مطالبه حقوق خود می‌کند و دست آخر موفق هم می‌شود: «قلتشن دیوان گفت البته البته که می‌پردازم.» (همان: ۸۵) پس می‌توان نتیجه گرفت؛ افرادی نیز بودند که در مقابل ستم‌ها به دادخواهی برمی‌خواستند و چه بسا به روش خود آنها حقوق ضایع خود را زنده گردانیده و دیگران را هم به این کار تشویق می‌کردند؛ همان‌طور که میرزا عنایت‌الله هم وقتی، حق خود را می‌گیرد آن را به نوکران می‌دهد تا بین خود تقسیم کنند؛ سپس می‌گوید: «شما به جان حضرت اجل اگر ممکن است کلاه سرهم نگذاشته یکدیگر را لاقل گول نزنید.» (همان: ۵-۸۶) با این سخن میرزا، معلوم می‌شود که مردم خود هم در چنین اوضاعی، بی‌تقصیر نبودند، ظلم را از ظالم پذیرفته، برای او خم و راست می‌شوند و هرگز با هم‌نوع خود صادق نیستند.

### تقابل دو شخصیت نمادین

تا اینجا صفات هر یک از دو شخصیت اصلی داستان (حاج شیخ و قلتشن دیوان) به صورت جداگانه کاملاً مشخص و تناقض موجود بین آنان تبیین شد. از این قسمت به بعد، دو شخصیت به طور عملی و عینی، مقابل یکدیگر قرار گرفته و نویسنده به بُعد دیگری از واقعیت اجتماعی حاکم در این دوره می‌پردازد.

در این بخش جمالزاده به رویارویی دو شخصیت اصلی داستان جامه عمل پوشانده و تغییراتی را که ناشی از تحولات اوضاع اجتماعی و سیاسی جامعه است به خوبی نشان می‌دهد. دو نبرد صورت می‌گیرد که هردو از سوی قلتشن دیوان آغاز می‌گردد. به جرأت می‌توان گفت این عمل جمالزاده به عمد است؛ اولاً بر طبق تاریخ همیشگی ظالم به مظلوم تاختن را آغازیده است و دیگر اینکه تغییرات صورت گرفته در این برهه به این شکل بوده است که قدرت حکومت مرکزی کاهش یافته و عده‌ای دیگر سربر آورده‌اند که الگوی این دسته نیز، همراه با تاختن به همین طبقه فرودست است. بنابراین اوضاع برای مظلوم هیچ فرقی نکرده است فقط عاملان تغییر ظاهر داده‌اند. پس دو عامل سبب می‌شود تا حاج شیخ آماج تیر اهداف قلتشن قرار بگیرد یکی اصل اساس تاریخی و دیگری اقتضای اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر که در هردو «نام نیک» حاج شیخ را هدف قرار می‌دهد؛ نام نیکی که جهت دهنده تمام اعمال و حرکات حاج شیخ بود.

دختر قلتشن با رابطه نامشروع با یکی از نوکران وی، باردار شده است؛ پس باید تا صدایش درنیامده، فکری کرد. پسر حاج شیخ که عقل درست و حسابی ندارد، برگ برنده‌ای می‌شود به دست قلتشن که به این طریق هم فکری به حال دختر خود کرده باشد و هم لکه‌ی ننگی برای «نام نیک» حاج شیخ. ولی این بار به کمک عقل خود و شناختی که از قلتشن دارد نام نیک خور را محفوظ نگه می‌دارد. جمالزاده در این قسمت به دو نکته‌ی اجتماعی و سیاسی آن روزگار اشاره می‌کند. وی وقتی با اصرار همسرش مبنی بر قبول ازدواج مواجه می‌شود می‌گوید: «هیچ فکر نمی‌کنی این آدمی که جان به عزرائیل نمی‌دهد و در کوچکترین کاری به جز نفع و فایده‌ی خود هرگز چیز دیگری در نظر ندارد بی‌جهت نیست که می‌خواهد که دختر خود را با زنگ و زنگوله به گردن جوان بیچاره بی‌نام و نشانی ببندد که در هفت آسمان یک ستاره ندارد...» (همان: ۹۶)

واقعیت اجتماعی که به آن اشاره دارد آداب و سنن مربوط به ازدواج در جامعه‌ی سنتی قاجاریه است که بر طبق آن اگر پسر حاج شیخ، عقل سالم هم داشت باز، عمل قلتشن اسباب تعجب وی می‌شد و دلیل آن آن است که «چون پسرانشون به سن بلوغ می‌رسیدند، سعی می‌کردند تا دخترانی از خانواده‌های هم‌صنف خود به عقد ازدواج آنان درآورند و کمتر اتفاق می‌افتد که یک آهنگر یا خیاط برای ازدواج پسران خود در صدد خواستگاری دخترانی از خانواده‌های بازرگانان برآیند.» (شمیم، ۱۳۸۴: ۳۷۵) این اندیشه سنتی در جامعه آن روزگار بسیار پررنگ بوده و هر صنفی تحت هر شرایطی به آن پایبند بوده است؛ همچنان که حاج شیخ در میان گفتگویش اشاره می‌کند: «وصلت اشخاص فقیر و بی‌چیز و یقه‌چرکینی مثل ما با شخصی مثل سرکار که صاحب آن

همه ثروت و اعتبارید قصه‌ی سنگ و سبو خواهد بود و جز رسوایی نتیجه‌ای نخواهد داشت.» (همان: ۹۳) «نام نیک» حاج شیخ با این رسوایی به «نام بد» بدل می‌شد ولی وی براساس تجربه می‌تواند خود را از این بلا دور نگاه دارد.

و اما نکته سیاسی؛ اصرار همسر شیخ برای قبول پیشنهادِ قتلشن و مخالفت وی موجب بحث و درگیری بینشان شده و همسر شیخ به دلیل مخالفت شدید وی خانه را ترک می‌کند. این ماجرا به خلوت حاج‌شیخ منجر می‌شود تا «به یاد پنج شش سال پیش و دوران مشروطیت بیفتد» (همان: ۱۰۸) جمالزاده در این قسمت نیز، دوباره گریزی به مشروطه زده و به یادآوری امیدهایی می‌پردازد که مردم با برپایی مشروطه داشته و با شکست آن، امیدها به یأس گراییدند. «اگر کسی گله از نایمندی کشور می‌کرد یا ناله از بدخواهی درباریان می‌نمود شنونده در زمان پاسخ می‌گفت: بگذار قانون اساسی برسد همه اینها درست خواهد شد، و این بدخواهان در جای خود خواهند نشست.» (کسروی، ۱۳۸۵: ۲۰۱)

ولی مردم با مشروطه به آن چیزی که می‌خواستند نرسیدند: «دل‌ها از امید لبریز بود و اهل این مملکت از کوچک و بزرگ و شهرنشین و ایلیاتی و بازرگان و روستایی و همه به اطمینان اینکه ریشه ظلم و استبداد کنده شده است چه خواب‌های شیرینی که نمی‌دیدند ولی افسوس که خاک این سرزمین که هزار سال بیل استبداد خورده بود به مشروطه نساخت و مشروطه مانند غنچه‌ای که بی‌آب مانده باشد پژمرده شد.» (همان)

باید نکته‌ای را اینجا یادآور شویم؛ در این داستان، حاج‌شیخ به طور غیرمحموس، در مقابل قتلشن، نقش دو شخصیت را ایفا می‌کند. از یک سوی شخصیتی که مورد اعتماد عموم محله است و به اتفاق آرا نماینده مجلس می‌شود؛ پس به‌طور حتم باید شخص بالادستی باشد تا آن‌جا که فردی مثل قتلشن، نابودی وی را می‌خواهد آن هم با تأثیرات عواملی که در ادامه به آن پرداخته می‌شود. از سوی دیگر همین شخص وقتی موضوع وصلت با طبقه بالادست (قتلشن دیوان) پیش می‌آید جزو طبقه فرودست می‌گردد تا آنجا که وصلت با چنین طبقه‌ای را در مخیلات خود نمی‌گنجاند. بنابراین جمالزاده در این داستان به لحاظ شخصیت‌پردازی دچار خطا شده و آن را نادیده انگاشته است. به عبارتی دیگر، حاج‌شیخ را در این داستان، نماینده دو تیپ شخصیتی نموده است.

نکته دیگر در مورد نتیجه پیامد جنگ و ظهور عملی غیرشرعی، به‌نام احتکار است. جمالزاده در این قسمت احتکار را یکی از آثار مخرب جنگ جهانی اول برشمرده است (در صورتی که قبل از جنگ نیز قحطی و به دنبال آن احتکار هم بوده، ولی با وقوع جنگ دامنه آن گسترده‌تر می‌شود) که اسباب براندازی حاج‌شیخ توسط قتلشن می‌شود. «قتلشن ... شنیده بود که از واردات قند ایران به مناسبت جنگ در این اواخر خیلی کاسته و احتمال قوی می‌رود که از این به بعد بیشتر از اینها هم بکاهد.» (همان: ۱۲۰) بنابراین جمالزاده یا ناآگاهانه دچار چنین خطایی شده یا خواسته است به این وسیله دست امپریالیست‌ها را هم در نابودی حاج شیخ آشکار گرداند. با این استدلال: وی به واقعه‌ای به‌نام احتکار اشاره دارد که در داستان، آن را از اثرات جنگ جهانی برشمرده است. در این جنگ با وجود اعلام بی‌طرفی، امپریالیست‌ها ایران را به اشغال نظامی درآورده و سبب بروز قحطی در کشور شدند؛ قحطی براساس اصل اقتصادی، تورم (افزایش قیمت کالاها) را به دنبال دارد و تورم هم بر اساس اصل اجتماعی احتکار را خود به خود منجر می‌شود. بنابراین رد پای امپریالیست‌ها نیز، در نابودی حاج‌شیخ و امثال آن دیده می‌شود.

قتلشن دیوان با آگاهی کامل از عمل احتکار به موجب جنگی که در راه بود حاج‌شیخ را به بهانه‌ای تشویق به خرید قند می‌کند و حاج‌شیخ هم بی‌خبر از نیت باطنی وی و هم به موجب اوضاع اقتصادی آشفته خویش با اکراه می‌پذیرد. بدین گونه همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا شخصیت مثبت داستان این‌بار نه به پای خود بلکه بر اقتضای شرایط و به دست طبیعت (مرگ) خانه‌نشین آخرت شود.

### دگرگونی ارزش‌ها

زمینه تزلزل «نام نیک» حاج شیخ آغاز شده و وی بی‌خبر از حقیقت ماجرا، مقدمات سقوط خود را فراهم نموده است. «اکنون قند خریده شده و حق‌العمل حاج شیخ تمام و کمال پرداخته شده است.» (همان: ۱۲۴) «رفته‌رفته نرخ قند بالا گرفت» (همان) و اصرار حاج شیخ برای فروش قند شروع می‌شود که بی‌شک مخالفت قتلشن را در پی دارد. ولی با این وجود حاج شیخ همچنان اصرار می‌ورزد و قتلشن نمی‌پذیرد تا زمانی که شرایط را برای حذف حاج‌شیخ مناسب می‌بیند.

سوالی ممکن است اینجا پیش بیاید که چرا جمالزاده بین آن همه اقلام جنسی قند را برای احتکار انتخاب کرده است؟ در قحطی بیشترین آسیب به طور طبیعی از بابت نان است که محصول آرد می‌باشد. پس چرا آرد نه؟ در تاریخ مشروطه ایران، اثر احمد کسروی، در گفتار یکم با عنوان «جنبش مشروطه‌خواهی چگونه پیدا شد؟» به شرح حادثه‌هایی می‌پردازد که در پیدایش مشروطه نقش داشته‌اند. از جمله این حوادث ماجرای گرانی قند است.<sup>۷</sup> «در این روزها در تهران و دیگر شهرها قند گران شده و بهای آن از پنج قران به هفت قران بالا رفته بود و انگیزه آن پیش‌آمد جنگ میان روس و ژاپن، و پیدایش آشوب و ناایمنی در روسستان گفته می‌شد. چه قند برای ایران از روسستان فرستاده شدی.» (کسروی، ۱۳۸۵: ۶۹) به نظر می‌رسد، جمالزاده که دور از وطن بوده با نگاهی به گذشته قند را وسیله احتکار برگزیده است. همچنین می‌توان حدس زد که وی از این انتخاب، شاید نیتی هم در دل داشته است بدین‌گونه؛ گرانی قند که در دوران قبل از مشروطه عاملی برای پیدایش مشروطه‌خواهی بوده حال، برای جان مبارز مشروطه گشته و وسیله‌ای برای براندازی وی شده است. (الله اعلم)

باری «هالی شهر خبردار شده بودند که حاج شیخ مقدار هنگفتی قند خریده و انبار کرده است.» (همان: ۱۲۶) مردمی که تا دیروز به سر حاج شیخ قسم می‌خوردند حال وی را مدام متوجه گوشه و کنایه خود می‌کردند: «آی بر هر کس که جلوی رزق و روزی مسلمانان را بسته لعنت» (همان) تا اینکه با بالا رفتن قیمت قند رفته‌رفته شیخ محبوبیت و مقبولیت خود را به کل از دست داده و «کار به جایی کشید که حتی مشتری‌های بیست ساله‌اش دیگر از او خرید نمی‌کردند و در مساجد و مجالس وعظ و روضه-خوانی رسماً سب و لعنتش می‌کردند.» (همان: ۱۲۷) با این شرایط، نقشه همان‌طور پیش رفت که قلتش می‌خواست و شد آنچه که نباید می‌شد. حاج شیخ «نام نیک» را از دست داد و بد عالم و آدم شد.

قلتش بعد از این شرایط، قند را از انبار خارج می‌کند و شیخ «اینک چشمش کاملاً باز و درست دستیگیرش شده که چه کلاهی به سرش رفته ...» (همان: ۱۳۰) دست شیخ از همه‌جا کوتاه شده بنا را بر سرزنش خویش می‌گذارد ولی سرزنش دیگر، دردی را دوا نمی‌کند و به تبع اوضاع جسمی و روحی وی به کل به هم ریخته و کام مرگ وی را در می‌یابد.

با مرگ حاج شیخ و امثال وی عرصه برای قلتش و امثال او فراغ شده است. نویسنده زمانی را تصویر کرده است که مشروطیت برقرار شده و مردم منتظر تغییری هستند که با برقراری مشروطیت انتظار آن را داشتند. ولی اوضاع آن‌طور که آنها می‌خواستند پیش نرفت. جمالزاده در این داستان سه مورد از نتایجی را که مشروطه در پی داشته بر می‌شمارد. اول؛ فساد دستگاه اداری تا به حدی که دیگر جایی برای برقراری عدالت و و امیدی برای از بین بردن استبداد احساس نمی‌شد. بنابراین خواهان واقعی مشروطه دست از فعالیت می‌کشند. دوم؛ ظهور افرادی شرور، مثل قلتش که دامنه استبداد را گسترش می‌دهند. سوم؛ حضور بیش از پیش امپریالیست‌ها که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

### آشفته‌گی اوضاع اجتماعی

قلتش می‌خواهد ترقی کند و کارهایی را که باید انجام دهد به این ترتیب است؛ یک عمارت بسیار مجلل به سبک فرنگی می‌سازد، مهمانی برای «بزرگان و اعیان» ترتیب داده و وسایل عیش آنان را فراهم می‌کند. بعد «فرنگی‌ها را هم خوب می‌شناسم و می‌دانم که آدم‌های صاف و ساده و بی‌شیله‌پیلای هستند رفت‌وآمدم را با آنها زیادتر می‌کنم» (همان: ۱۳۵) طنز بسیار گزنده‌ای هست که جمالزاده با نفرتی سرشار، نثار غلامان پرده به گوش بیگانه‌ها می‌کند. و در ادامه می‌نویسد: «و با روس و انگلیس هر دو می‌سازم» (همان) روس و انگلیسی که وی در آلمان با رهبری سیدحسن تقی‌زاده علیه آنان مبارزه کرده است. «خود را نوکر فرمانبردار آنها قلم داده ارباب و تاج سر آنان می‌شوم» (همان) زهی خیال باطل. با پارادوکس، طنز گزنده‌ی بسیار زیبایی خلق کرده است؛ نوکر فرمانبرداری که آرزوی تاج سر دارد؛ تو همت کن تا از زیر سلطه‌ی آنان دربیایی، سلطنت بر آنان پیشکش. «آن وقت به آسانی حکومت یکی از ایالت‌های مهم را که دخل و مدرکش زیاد باشد برای خود دست و پا می‌کنم» (همان) پس جمالزاده از زبان قلتش اوضاع سیاسی ایران را در آن دوره به خوبی ترسیم می‌کند؛ هر شخص بی‌دست‌وپایی با به‌کار بردن این نوع الگو می‌تواند به تمام خواسته‌های خود برسد. ولی اول باید با سردمداران کشور رابطه برقرار کند تا به امپریالیست‌ها وصل شود، به ترتیب از حکومت ایالت شروع کرده تا از این راه حق مظلوم را ضایع کند «و در مدت کمی پول حسابی هنگفتی به جیب» بزند آن وقت هست که با فرستادن «سوغات و تعارفی‌های گرانبها» به «شاه و وزیر» «جاده‌ی وزارت و صدارت را برای خود صاف» می‌کند.

در این دادگاه نیش و کنایه‌ای که جمالزاده برپا کرده است؛ احزاب هم بی‌نصیب نمی‌مانند بدین‌گونه؛ قلتشن «روزنامه‌نویس‌ها را جیره‌خوار خود» می‌سازد و با رشوه «سرگنده‌های مجلس و ملت را هوادار خود» می‌نماید و بعد «به دستگیری آنان یک حزب سیاسی مقتدری تشکیل می‌دهم و خودم در پس پرده نشسته با نوک انگشت تدبیر چرخ‌های امور مملکت را می‌گردانم» (همان: ۱۳۵). رئیس احزاب به نظر نویسنده عمل شاقی انجام نمی‌داده فقط از دور نظاره‌گر بوده است. بلاخره قلتشن تا آنجا جسارت به خرج می‌دهد که اندیشه شخص اول کشور شدن را در سر می‌پروراند: «از کجا که اگر غرضه و جریزه به خرج بدهم به مقامات بالاتری نرسیده شخص اول بلاتانی این مملکت نگردم.» (همان: ۱۳۶). بی‌شک نتیجه‌ای که می‌توان از این سخنان گرفت این است که کشور کاملاً بی‌صاحب بوده و این باعث شده است اشخاص فاسد و بی‌لایقی هم‌چون قلتشن سر کار بیایند که این عامل خود، فسادها و نابسامانی‌های بسیاری را دامن می‌زند.

قلتشن «خانه نیم‌خرابه‌ای» را خریده و آن را به عنوان مدرسه برای ایتام، بازسازی و بدین‌ترتیب نظر مردم را به خود جلب می‌کند. مجلسی به مناسبت افتتاح مدرسه برگزار می‌شود و در آن، به مدح و ستایش قلتشن می‌پردازند سپس نوبت به روزنامه‌ها می‌رسد تا شهرت وی سراسری و تثبیت شود و وی به آن چیزی که می‌خواهد برسد. در ادامه جمالزاده به اوصاف انسان‌های بی‌گناهی می‌پردازد که بی‌رحمانه زیر پای حوادثی که خود در آن هیچ گناهی نداشتند له شده و جان می‌سپارند که بدین‌وسیله مرگ انسانیت را نیز متصور می‌سازد.

وی سه عامل (قحطی، گریپ اسپانیولی و حصبه) را که پس از جنگ جهانی به ایران هجوم آوردند علت به وجود آمدن چنین شرایطی برمی‌شمرد ولی جمالزاده غایب از وطن، اینجا یک اشتباه تاریخی می‌کند. اوضاعی که وی بسیار دقیق آن را توصیف می‌کند همزمان با جنگ بوده است ولی با وجود دوری از کشور، اطلاعات دقیق‌تری به دست می‌دهد. ما در اینجا به این نکته از داستان پرداخته و با استناد به کتاب «قحطی بزرگ» محمدقلی مجد به تبیین آن می‌پردازیم. وی تقریباً تمام گزارش‌هایی را که آمریکایی‌ها (از نقاط مختلف کشور) و روزنامه‌های ایران از اثرات قحطی و مریضی داده‌اند؛ در این کتاب جمع‌آوری نموده است. جمالزاده: «مردم از زور گرسنگی از جاندار و بی‌جان آنچه به دستشان می‌افتاد همین‌قدر که جویدنی بود می‌خوردند.» (همان: ۱۴۲)

گزارش آمریکایی‌ها: «... فقر همه جا را فرا گرفته؛ و مردم از ناچاری علف و یونجه می‌خورند؛... دیدن نزاع کودکان و سگها بر سر لاشه حیوانات و یا تصاحب زباله‌ای که در خیابان ریخته‌شده، امری غیر عادی نیست.» (مجد، ۱۳۸۷: ۵۰-۱) جمالزاده: «در هر گوشه و کنار نعش‌های بی‌صاحب بسیار افتاده مشهور بود که گوشت مردگان را هم می‌خوردند.» (همان) گزارش آمریکایی‌ها: «...اطلاعات موثق نشان می‌دهد که فقر و گرسنگی آن‌قدر اسفناک بوده که صدها نفر برای زنده ماندن از علف مردار حیوانات و در برخی موارد از گوشت انسان خورده‌اند...» (همان: ۴۲) جمالزاده: «دکان‌ها و بازارها بسته شده و دوا و طبیب و پرستاری در کار نبود.» (همان) گزارش آمریکایی‌ها: «در شهرهای گوناگون به امداد فوری نیاز است... سخت‌ترین مشکل، تأمین امکانات دارویی و پزشکی است...» (همان: ۴۴)

جمالزاده: «خدا پدر فرنگی‌ها بیمارزد که اگر دلشان به حال مخلوق نسوخته بود و دست به کار توزیع مقداری آذوقه در میان مردم شهر نشده بودند شاید اولیای دولت... هرگز به صرافت نمی‌افتادند... که آنها هم به اهالی بی‌یار و یاور شهر بنمایند.» (همان: ۱۴۳) روزنامه ایران: «آقای الکساندر تومانیاس که بانکدار است، حدود ۲۰ اتاق در بازار اجاره کرده است تا در زمستان حدود ۳۰ نفر از فقیرترین گدایان شهر را در آنها اسکان دهد. او غذا و لباس آنها را نیز تأمین خواهد کرد.» (همان: ۴۰) جمالزاده: «کملین قوم نشستند و عقل‌هایشان را روی هم گذاشتند و بنا شد دم‌پخت ساده‌ای پخته به قیمت مناسب به مردم قحطی‌زده برسانند.» (همان)

روزنامه رعد: «اخیراً حاکم اصفهان ثروتمندان و روحانیون شهر را به عمارت خود دعوت کرد تا برای کمک به فقرا فکری کنند...» (همان: ۴۱)

جمالزاده: «در گوشه و کنار کوچه و بازار نعش‌های بی‌صاحب با شکم‌های باد کرده افتاده و هیچ‌کس در صدد بلند کردن آنها نیست.» (همان: ۱۵۳)

گزارش آمریکایی‌ها: «من شخصاً در کنار جاده‌ها در ایران، جسد ایرانیان مرده یا افراد در حال مرگ در اثر گرسنگی را دیدم.» (همان: ۵۲)

با این مثال‌ها معلوم می‌شود که جمالزاده با وجود دوری از کشور و به واسطه شنیده‌های خود چقدر دقیق و مطابق با واقعیت، این صحنه‌ها را تصویر کرده است. یک گزارش جالب هم ذکر کرده و بعد به داستان برمی‌گرددیم. جمالزاده: «هر راه امیدی به روی مخلوق بسته شده و مردم بینوا خود را مورد خشم بی‌موجب پروردگار دیده فرضاً هم که جرأت و جسارت پرخاشی در آنها باقی باشد اینک نه چنان بیچاره و بی‌حال مانده‌اند که فکر اعتراضی در مخیله آنها خطور نماید و یا یارای چون و چرایی داشته باشند.» (همان: ۴-۱۵۳)

گزارش آمریکایی‌ها: «شواهد قحطی هولناک بود. هر کسی که قدمی در شهر می‌زد با آزاردهنده‌ترین مناظر روبرو می‌شد. و اگر کسی از بی‌تفاوتی خارق‌العاده مشرق‌زمینی‌ها که می‌گویند: «خواست خداست!» برخوردار نباشد، نمی‌تواند این صحنه‌ها را تاب بیاورد. ...» (همان: ۱۵۳) این اوضاع اجتماعی طبقه‌ی فرودست بود.

اوج تقابل و تناقض موجود بین طبقات اجتماعی در این قسمت داستان نشان داده می‌شود. با شرحی که از وضع طبقه فرودست داده شد کاملاً مشخص است که آنان در چه وضع مصیبت‌باری به سر می‌بردند ولی طبقه بالادست، بی‌تفاوت به این اوضاع، مشغول عیش و نوش خود می‌باشند. «در همان بحبوحه بگیر و ببند مرگ و فنا ساختمان عمارت تازه قلتشن دیوان به دستکاری معماران روسی به پایان رسید.» (همان: ۱۴۴) بنابراین مکانی را که قلتشن برای ترتیب دادن مهمانی در فکر داشت آماده می‌شود تا نویسنده هم به هدف غایی خود (تناقض موجود بین دو طبقه) نایل شود.

«به اسم «بوفه» میزهای عریض و طولی در اطراف گذاشته‌اند که پر است از خوراک و مشروب.» (همان: ۱۴۶) «کم‌کم مهمانان دسته به دسته و جرگه‌به‌جرگه شدند و افراد هر کدام جرگه‌ای گیلان به دست دیگر به روی آن نیمکت‌ها و صندلی‌های دسته‌دار چرمی و مخملی سرومروگنده افتاده بر حسب مذاق و سلیقه مباحث و مقوله‌ای را نقل مجلس قرار داده‌اند.» (همان: ۱۴۷) جمالزاده مجلس عیش طبقه حاکم را ملازم با طبقه محکوم شرح می‌دهد تا مفاهیم ذهنی خویش را بنمایاند.

در یک زمان واحد، عده‌ای از گرسنگی جان می‌سپارند و عده‌ای دیگر با بی‌تفاوتی کامل، مهمانی باشکوه ترتیب می‌دهند تا راه ترقی خود را هموار سازند؛ به غیر از تناقض موجود بین دو طبقه، مفهوم مرگ انسانیت را هم باید اضافه کرد و آن در لابه‌لای تفاوت بسیار فاحشی‌ست که بین دو طبقه اجتماعی (حاکم و محکوم) در این داستان تصویر شده است؛ واکنشی که قلتشن در برخورد با مرگ هم‌نوعان خود نشان می‌دهد بازتابی از این مفهوم است؛ «به محض اینکه پایش به کوچه رسید با اولین چیزی که مواجه شد جنازه‌ای بود که از خانه حاج‌شیخ بیرون می‌آوردند. معلوم شد آقا مجتبی است ... قلتشن دیوان مکشی کرده اناللهی گفته سری جنباند و زیر لب گفت آیا دامادی ما به این هم نمی‌ارزید و راه خود را در پیش گرفت.» (همان: ۱۴۵) این مفهوم (مرگ انسانیت)، فساد دیگری از طبقه حاکم را آشکار می‌سازد که سد بسیار استواری در برابر تغییر اوضاع به شمار می‌رود و این مرگ (مرگ انسانیت) قبل از مرگ حیاتی قلتشن (آدم بدنام) است.

### نتیجه‌گیری

جمالزاده آشفستگی اوضاع اجتماعی و سیاسی جامعه (اواخر دوره قاجار) را با قریحه نویسندگی و قدرت تفکر خویش، به طور مطلوب نمایش داده است. تجربه‌هایی که جمالزاده در این داستان به عینیت کشیده است با ارائه مدارک ثابت شد که درست منطبق با واقعیت است و وی سعی در انعکاس پاره‌ای واقعیت‌های پنهانی جامعه را دارد تا از این راه تلاشی در راه بیداری قافله‌ی غفلت‌زده نموده باشد؛ قافله‌ای که برای از بین بردن استبداد، مسیر را اشتباه رفته است و تاوان این اشتباه را بسیار سنگین می‌پردازد؛ انسان‌های پست جایگزین انسان‌های شریف شده، به استبداد دامن زده و جامعه را بیش از پیش به فساد و تباهی کشانده‌اند. همین مفهوم‌های ذکر شده، تلاش وی را برای بازتاب واقعیت‌ها با نوعی یأس سیاسی و اجتماعی همراه نموده است که در حقیقت این امر، حضور ایدئولوژی نویسنده را نیز، در بازتاب واقعیت‌های حوادث تاریخی جامعه نشان می‌دهد.

### پی‌نوشت‌ها

۱. برای مشاهده‌ی این توصیفات ر. ک: به صفحات ۴-۲۱ داستان.

۲. چون عامل‌های داخلی دیگری نیز در شکست مشروطه تأثیر داشته‌اند، از جمله دو دستگی بین علما ناآگاهی از معنی درست مشروطه و... ر. ک: کسروی، احمد، ۱۳۸۵: گفتار ششم و هفتم.

۳. **استبداد صغیر** به دوره‌ای یک ساله از تاریخ سیاسی ایران اطلاق می‌شود که از خرداد ۱۲۸۷، با به توپ بستن مجلس شورای ملی توسط **محمدعلی شاه** آغاز گردید و در تیرماه ۱۲۸۸ با **فتح تهران** توسط **مشروطه‌خواهان** و پناهنده شدن **شاه** به سفارت روسیه پایان یافت. در این دوره عده‌ای از روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس و آزادی‌خواهان دستگیر و اعدام شدند یا از تهران گریختند، اما با مقاومت مشروطه‌خواهان سایر شهرها خصوصاً مجاهدین تبریز، نهضت مشروطه زنده ماند و سرانجام با حرکت مجاهدین تبریز و گیلان و نیز مشروطه‌خواهان ایل بختیاری به سمت تهران و فتح پایتخت این دوره پایان یافت. پس از فتح تهران مشروطه‌خواهان با صدور بیانیه‌ای محمدعلی شاه را از سلطنت عزل و فرزند خردسالش **احمدمیرزا** را به جای او منصوب کردند. (نقل از ویکی پدیا)

۴. ر. ک: آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۶-۹۳

۵. علی اصغر شمیم جامعه ایران در عصر قاجار را به دو طبقه حاکم و محکوم تقسیم نموده است. (ر. ک: شمیم، ۱۳۸۴: ۷-۳۶۶)

۶. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ر. ک: کسروی، ۱۳۸۵: ۱۱-۳۰۴.

۷. ر. ک: کسروی، ۱۳۸۵: ۹-۶۷. همچنین، آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۷۵.

#### منابع

۱. آراین پور، یحیی. (۱۳۷۶). از نیما تا روزگار ما، چاپ دوم، تهران: زوآر.
۲. آبراهامیان، یرواند. (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب؛ از مشروطه تا انقلاب اسلامی، کاظم فیروزمند- حسن شمس‌آوری- محسن مدیر شانه‌چی، چاپ دوم، تهران: مرکز.
۳. آوری، پیتر (۱۳۶۹) تاریخ معاصر ایران، محمد رفیعی مهرآبادی، جلد اول، چاپ دوم، تهران: موسسه مطبوعاتی عطایی.
۴. آوری/ هامبلی/ ملویل، پیتر/ گاوین/ چارلز. (۱۳۸۸). تاریخ ایران کمبریج، تیمور قادری، جلد هفتم، چاپ اول، تهران: مهتاب.
۵. براهنی، رضا. (۱۳۶۸). قصه‌نویسی، چاپ چهارم، تهران: نشر امروز.
۶. جمالزاده، محمد علی. (۱۳۹۲). یکی بود و یکی نبود، محمد علی دهباشی، چاپ پنجم، تهران: سخن.
۷. جمالزاده، محمد علی. (۱۳۸۲). قلتشن دیوان، محمد علی دهباشی، چاپ دوم تهران: سخن.
۸. دستغیب، عبدالعلی. (۲۵۳۶). نقد آثار جمالزاده، چاپ اول تهران: چاپار.
۹. دهباش، علی. (۱۳۷۷). یاد سید محمد علی جمالزاده، چاپ اول، تهران: نشر ثالث.
۱۰. راوندی، مرتضی. (۱۳۷۴). تاریخ اجتماعی ایران، جلد هشتم، چاپ اول، تهران: انتشارات نگاه.
۱۱. سیدحسینی، رضا. (۱۳۶۶). مکتب‌های ادبی، چاپ نهم: تهران: نگاه.
۱۲. سپانلو، محمد علی. (۱۳۶۶). نویسندگان پیشرو ایران، چاپ سوم، تهران: نگاه.
۱۳. شمیم، علی اصغر. (۱۳۸۴). ایران در دوره سلطنت قاجار، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات مدبتر.
۱۴. کسروی، احمد. (۱۳۸۵). تاریخ مشروطه ایران، چاپ سوم، تهران: نگاه.
۱۵. مدرسی، فاطمه. (۱۳۹۰). فرهنگ توصیفی نقد و نظریه‌های ادبی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ایران
۱۶. میرصادقی، جمال. (۱۳۷۶). ادبیات داستانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن.
۱۷. میرعابدینی، حسن. (۱۳۸۳). صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد اول و دوم چاپ سوم. ، تهران: چشمه.
۱۸. مجد، محمدقلی. (۱۳۸۷). قحطی بزرگ (۱۲۹۸-۱۲۹۶ش/۱۹۱۹-۱۹۱۷)، محمد کریمی، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی .

Surf and download all data from SID.ir: [www.SID.ir](http://www.SID.ir)

Translate via STRS.ir: [www.STRS.ir](http://www.STRS.ir)

Follow our scientific posts via our Blog: [www.sid.ir/blog](http://www.sid.ir/blog)

Use our educational service (Courses, Workshops, Videos and etc.) via Workshop: [www.sid.ir/workshop](http://www.sid.ir/workshop)